

اسطوره

بی تاملکوتی
زندگی و سینمای سوسن تسلیمی



۲۸۰۰۰ تومان

ISBN 978-600-405-005-0



9 786004 050050



۱۰۲

بی تا ملکوتی
زندگی و سینمای سوسن تسلیمی



ملکوتی، برتا، ۱۳۵۲ -
 اسطوره مهر: زندگی و سینمای سوسن تسلیمی / برتا ملکوتی، تهران: نشر ثالث:
 ۱۳۹۴
 ص ۳۹۰
 شابک ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۵-۰۰۵-۰
 ISBN 978-600-405-005-0
 فیهای مختصر.
 شماره کتابشناسی ملی ۳۸۱۳۴۶۶



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / ب ۱۵۰ / طبقه چهارم / تلفن: ۸۸۲۰۲۴۳۷
 فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / ب ۱۴۸ / تلفن: ۷-۸۸۲۲۵۲۷۶

■ اسطوره مهر: زندگی و سینمای سوسن تسلیمی

- بی تا ملکوتی • ناشر: نشر ثالث
- مجموعه هنر، موسیقی، سینما، تئاتر
- چاپ اول: ۱۳۹۴ / ۱۱۰۰ نسخه
- لیتوگرافی: ثالث • چاپ: سازمان چاپ احمدی • صحافی: مینو
- کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است
- شابک ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۵-۰۰۵-۰
- ISBN 978-600-405-005-0
- سایت اینترنتی: www.salesspublication.com پست الکترونیک: Info@salesspublication.com
- قیمت: ۲۸۰۰۰ تومان

پیشکش به مادرم
که مهر از او آغاز شد
و پدرم که مهر را معنا بخشید



فهرست

- مقدمه نویسنده ۱۱
- یادداشت سوسن تسلیمی ۱۷
- یادداشت سیروس تسلیمی ۲۳
- فصل اول: سال‌شمار زندگی ۳۵
- فصل دوم: تسلیمی و تئاتر ۴۱
- نُه سال نخست ۴۳
- بررسی فعالیت‌های تئاتری ۴۸-۵۷ ۴۳
- مرگ یزدگرد؛ یک سال بعد + سال ۵۹، دو نامهٔ محرمانه ۵۷
- فصل سوم: تحلیلی اجمالی بر شش فیلم ۶۵
- مقدمه ۶۷
- چریکهٔ تارا؛ حدیث بی‌قراری موج‌ها ۶۹
- مرگ یزدگرد؛ نمایش قدرت و حس، جدال رود با کوه ۷۹
- مادیان؛ مرز میان عشق و خشونت ۸۷
- طلسم؛ آن شب سفید قصر مخوف ۹۳

۱۰۱	باشو، غریبه کو چک؛ بزرگ مادر ابدی ازلی زمین
۱۱۱	شاید وقتی دیگر؛ دویدن میان توهم و واقعیت
۱۲۱	فصل چهارم: تسلیمی در سوئد
۱۲۷	نامه‌ای بدون گیرنده
۱۲۹	فصل پنجم: گزیده حرف‌های هنرمند
۱۳۱	کودکی
۱۸۱	فصل ششم: تسلیمی از نگاه دیگران
۱۸۳	رضا بابک
۱۹۷	بهرام بیضائی
۲۲۵	آتیلای پسیانی
۲۲۵	کارگاه شفاف بازیگری
۲۳۱	پرویز پورحسینی
۲۳۱	تثاثر تجربی
۲۳۷	امین تاریخ
۲۴۹	علی زکان
۲۶۱	داریوش فرهنگ
۲۷۳	حسین محبوب
۲۸۷	محمدعلی نجفی
۲۹۷	فصل هفتم: مقالات
۲۹۹	از توانایی تا نبوغ: امیر پوریا
۳۰۷	الهیة مهر، حدیثی غم‌انگیز: شهرام جعفری نژاد
۳۱۵	جلوه‌ای از بازی تسلیمی در باشو: شهرام جعفری نژاد
۳۲۱	جلوه‌های نمایش‌گرانه بازیگری بی‌بدیل: بهزاد عشقی

۳۳۹	بازیگر مؤلف: رامتین شهبازی
۳۵۱	ترس مرا فرا گرفته است. آیا دلم کبوتری است؟: روزبه حسینی
۳۶۱	فصل هشتم: فیلم‌شناسی
۳۶۳	چریکه تارا
۳۶۷	مرگ یزدگرد
۳۷۱	مادیان
۳۷۴	طلسم
۳۷۷	باشو، غریبه کوچک
۳۸۳	شاید وقتی دیگر
۳۸۹	فصل نهم: کتاب‌شناسی

مقدمه نویسنده

نمی دانم آیا می شود مقدمه یک کتاب (آن هم کتابی به این مضمون) را با یک اعتراف شروع کرد یا نه؟ اما می دانم می شود با ترفند عنوان آشنازدایی، از نوشتن مقدمه های معمول و گاه کلیشه ای پرهیز کرد و اعترافی صادقانه را، مدخل شروع این کتاب قرار داد. من به عنوان گردآورنده و مؤلف کتاب سوسن تسلیمی، خود بیش تر پرسشگر و جوینده بوده ام تا تحلیلگر یا کارشناس؛ بیش تر ناظر بوده ام تا نقاد. پیشنهاد انجام این کار، راهی طولانی نشانم داد اما هرچه جلوتر رفتم، کم تر نشانی از مقصد یافتم. هر چه بود، جاده بود، گاه هموار و صاف و گاه سنگلاخی و صعب العبور. حاصل کار ابتدای این جاده است، انتهایش نامعلوم. مثل یک مرید، پوینده راهی بودم که گاه کشف و شهودی هم در پی داشت و گاه هیچ جوابی برای پرسش های متعدد ذهنم نمی یافتم. رمزگشایی یک معما، منجر به در قفل شده صندوقی دیگر می شد که جواب معمای بعدی در آن بود. زمانی که سوسن تسلیمی را به عنوان بازیگری متفاوت و شاخص شناختم، او ایران را ترک کرده بود و اگر هم بود، من در سن و موقعیتی نبودم که روبرویش بنشینم و در باره جادوی بازی اش از او پرسم. هرگز او را از نزدیک ندیده ام، اولین برخورد من با او از ورای شیشه جعبه جادو بود. شاید ده سالم بود، اما خوب به یاد می آورم

درخشش یک جفت چشم روشن در قاب سیاهِ روسریِ چهره‌ای که مقابل شیخ حسن جوری نشسته بود. چشم‌ها مرا مقابل خود نگه می‌داشت و نمی‌گذاشت چشم از آن بردارم. چشم‌ها می‌گفتند که زن عاشق شیخ حسن جوری است. یادم می‌آید که از مادرم نامش را پرسیدم و این نام در ذهنم باقی ماند و حک شد: سوسن تسلیمی.

آن زمان، شاید هرگز تصور نمی‌کردم روزی کتابی در باره‌اش بنویسم. در نوجوانی موفق شدم هر شش فیلمی را که بازی کرده بود، بینم اما فیلم تئاترهایی که در دوران طلایی تئاتر ایران، هسته مرکزی آن بود، موجود نبود و نیست. در دانشکده هنر و معماری هم که درس تئاتر می‌خواندم، هیچ اثری از آثار تئاتری او نبود؛ نه حتی یک عکس یا یک بروشور و البته هیچ کتابی در تحلیل و نقد بازی‌های او و حتا بیوگرافی‌اش. سوسن تسلیمی هیچ‌جا نبود جز در نوار سلولوئیدی آرشیو فیلم‌خانه‌ها و نوار حافظه دوستان و همکارانش. من در این مجموعه، سوسن تسلیمی را در ذهن آدم‌های اطرافش جستجو کرده‌ام؛ ورودی‌های کنکور تئاتر سال ۱۳۴۸ دانشکده هنرهای زیبا؛ همبازی‌های او در این شش فیلم؛ کارگردان‌هایی که او را برای ایفای شخصیت مورد نظر خود انتخاب کرده بودند و آن‌هایی که قبل از همدانشگاهی و همکار بودن، دوست او بودند. در این گفتگوها، جواب بسیاری از پرسش‌هایم را یافتم، و پرسش‌های دیگری در ذهنم شکل گرفت. همه آن‌ها، در گرو جادویی بود که اگر معمای آن حل می‌گشت، دیگر جادو نبود. پس مرا هم از تحلیل جادو معاف کنید. اگرچه برای نزدیکی به او، شیوه و سبک بازی‌هایش، تلاش بسیار کردم.

من دو مشخصه بارز شخصیت سوسن تسلیمی را الگوی تهیه و نوشتن این کتاب قرار دادم: سادگی و بی‌ادعایی؛ وقتی از آن سوی گوشی گفت: «چقدر دلم برای همه تنگ شده، چقدر دوست داشتم بیش‌تر در

ایران بمانم و فیلم بازی کنم، سلام مرا به همه همکاران و دوستانم برسان...» من به بار علمی و تکنیکی کتاب پیش رو به اندازه شناخت شخصیت و عملکرد سوسن تسلیمی در آن سالها توجه نکردم. حضور او در ذهن من، حضوری نوستالژیک است و این نوستالژی در ذهن همنسلان او بیش تر نمود دارد.

به عمد از به کار بردن عبارات پرطمطراق و ثقیل و مطالب پیچیده پرهیز کرده‌ام و سعی کرده‌ام ساده و روشن به دور از تئوری‌های رایج که به کرات با آنها برخورد کرده‌ایم، به تحلیلی موجز و ریزبینانه برسیم و البته ادعایی هم ندارم. اگرچه مقوله نقد بازیگری در ایران ناشناخته و بسیار نوپاست، اما چاپ کتاب‌هایی در باره سبک‌های بازیگری و تحلیل بازی بازیگران بزرگ دنیا در این چند سال اخیر مرا واداشت راهی متفاوت در پیش گیرم. با تقسیم‌بندی کلی دو بخش پرسونا و شگردها اما با توضیح سکانس‌ها و خردتر از آن پلان‌ها، شش فیلم (به غیر از سریال سربداران که نسخه‌ای از آن را نیافتم)، که تعداد بسیار کمی برای تحلیل بازی یک بازیگر هم هست، بازی او را نقد و بررسی کرده‌ام، البته اگر بتوان اسم آن را نقد گذاشت، چرا که نقد بازی سوسن تسلیمی، جدا از آن‌که از بضاعت ذهنی من بالاتر است، اصولاً کار مشکلی است. او بازیگری است ژنی و به همان شدت تکنیکی؛ بازیگری که شیوه برون‌گرا و درون‌گرا را توأمان اجرا می‌کند. او بازیگری تلفیقی است. بازی او را می‌توان از جنبه‌های مختلف نقد و بررسی کرد، از جمله نقد روان‌شناسانه، نقد زیبایی‌شناسانه، نقد جامعه‌شناسانه و... اما جمع تمام این وجوه از حوصله این کتاب خارج بود.

نمی‌دانم شما خواننده این کتاب چقدر از مشکلاتی آگاهید که بر سر راه یک دانشجوی کارگردان و بازیگر و بالاخره محقق و علاقه‌مند به تئاتر وجود دارد. اگر امکان سفر به خارج از ایران را نداشته باشید، نه تنها از

دیدن و آشنا شدن با تئاتر پیشرفته و روز دنیا محرومید، بلکه باید تنها به دیدن چند عکس در چند کتاب محدود ترجمه شده، بسنده کنید. نه تنها نمی‌توانید فیلمی از اجراهای مختلف در نقاط متفاوت جهان ببینید و اگر معدودی هم وجود دارد در اختیار شما قرار نمی‌گیرد، بلکه از پیشینه تئاتری کشور خودتان هم نمی‌توانید فیلمی ببینید. یا از آن اجراهای قدیمی (قبل از انقلاب) فیلمی برداشته نشده یا اگر شده در قفسه‌ها و انبارها و آرشیوها خاک می‌خورند یا نابود شده‌اند.

بسیار کوشیدم تا شاید فیلمی از اجراهای صحنه‌ای سوسن تسلیمی بیابم و به نقد و تحلیل بازی‌اش روی صحنه بپردازم و البته بسیار بیاموزم. اما بی‌شمار سعی و کوشش به درهای بسته برخورد کرد و انتهای این تلاش منتهی شد به چند عکس، بروشور و تکه بریده جراید که در حد خیر و چند جمله بودند، و افسوس ماند و حسرت. از آن‌جا که نمی‌شد چشم‌ها را روی دوازده سال فعالیت مستمر و درخشان سوسن تسلیمی در تئاتر بست، این فصل را حذف نکردم و با خود گفتم: «درج خبرگونه درخشش بازی‌های او در طی این دوازده سال اگرچه ناقص است و بیشتر جنبه ژورنالیستی دارد تا این‌که در حد و اندازه کتاب مذکور باشد، اما خالی از لطف نیست؛ شاید ذهن‌های بیدار و مشتاق را وسوسه کند تا بیشتر بدانند یا در جایی دیگر آن را جستجو کنند.» برای پرهیز از یکنواختی در بین مطالب گاه قسمتی از بریده جراید را ضمیمه کرده‌ام که نام و سال انتشار آن مجله یا روزنامه در ذیل هر مطلب آمده است. اقدام دیگری عملی نبود جز گفتگو با بازیگران نقش مقابل او که در یک یا چند تئاتر همکاری مشترک داشته‌اند که در جای خود به آن صحبت‌ها، نظرها و خاطرات، خواهیم رسید. البته جای خالی آربی آوانسیان کاملاً محسوس است که صد افسوس زمانی که در پاریس بودم، در سفر بود و امکان مصاحبه یا مکاتبه با او میسر نشد. نکته آخر آن که تحلیل شخصی

نگارنده در باره بازی او روی صحنه در حقیقت بخش کوچکی است که در قسمت فیلم مرگ یزدگرد آورده شده است، زیرا نوع بازی او در این فیلم به مؤلفه‌ها و خصایص بازی او روی صحنه بسیار نزدیک است. شاید در چاپ‌های بعدی کتاب یا کتاب‌های دیگری این نقیصه جبران شود یا شاید نه.

دوستی که او هم ترک وطن کرده، پیشنهاد داد سکانس‌ها، نماهای دونفره و نماهای نزدیک شاخص فیلم‌های او را با عنوان سکانس‌های جاودان و کلوزآپ‌های به یادماندنی بیارم و من پذیرفتم. دوستان بسیاری در به انجام رساندن این کتاب یاری‌ام کرده‌اند که امکان نام بردن همه آن‌ها در این فرصت مختصر، میسر نیست. اما نمی‌توان از محبت بی‌دریغ بعضی از این عزیزان به راحتی گذشت. حسین محبوب که با اولین تلفن، اولین فرصت خود را در اختیارم گذاشت. همین‌طور علی ژکان، محمدعلی نجفی، داریوش فرهنگ، رضا بابک و امین تارخ که حرف‌های شنیدنی بسیار داشتند. تشکری ویژه هم از آتیلا پسایانی دارم که در ابتدا مرا از توهم قد بلند و هیکل درشت سوسن تسلیمی درآورد و مطلب زیبایی هم برای کتاب نوشت. و سپاسی بسیار ویژه از استاد بهرام بیضائی که مدارک محرمانه و مهم و عکس‌های تسلیمی را مهربانانه در اختیارم گذاشت تا کتاب هرچه کامل‌تر باشد. همین‌طور سیروس تسلیمی که عکس‌های کودکی سوسن را با اشتیاق به من سپرد، آن هم در روزهای آخر و موجب شد سوسن تسلیمی، تلاش نگارنده را باور کند. در این راه، دوستان دیگری هم بودند که گرچه با احترام و صمیمانه برخورد کردند، اما هرگز حاضر به مصاحبه نشدند و مطلبی هم ننوشتند. شاید مثل مهدی هاشمی، بسیار گرفتار بودند یا شاید.... همین‌طور می‌خواهم یادی بکنم از مجید اسلامی که با راهنمایی‌های صادقانه‌اش بسیار به من آموخت. همین‌طور روزبه حسینی و رامتین شهبازی که مرا تنها نگذاشتند. بالاخره

محمد عبدی که بدون کمک‌های بی دریغ او، جمع‌آوری کتاب حاضر ممکن نبود.

و اما حرف آخر. دوست داشتم سوسن تسلیمی را از نزدیک می‌دیدم و ساعت‌ها پای صحبت او می‌نشستم و از بین آن حرف‌ها دنیایی از خاطره و زندگی را بیرون می‌کشیدم و در فصل بیوگرافی می‌آوردم، اما میان فیزیک من با او هزاران فرسنگ فاصله بود. از این‌که با وجود مشغله بی حد و حصرش، هر بار با چنان گرمی‌ای که قدرت آب کردن همه برف‌های سوئد را داشت با من صحبت کرد، بسیار ممنونش هستم.

می‌خواهم یک جمله را تکرار کنم و آن این‌که کتاب حاضر شروع راهی است که برگزیده‌ام، از کمی و کاستی آن هم آگاهم. این قدم اول است. در قدم‌های بعدی، از همراهان و راهنمایان جاده‌های ناهموار استقبال خواهم کرد. پیمودن راه زیباتر از به مقصد رسیدن است.

بی تا ملکوتی

یادداشت سوسن تسلیمی

خانم بی‌تا ملکوتی عزیز و نازنین

تا جایی که به یاد دارم، اوایل اکتبر سال ۲۰۰۲ بود که به خانه‌ام در استکهلم تلفن زدی و گفתי شماره‌ام را از بهرام بیضائی گرفته‌ای تا با من گفتگو کنی. از من خواستی برای کتابی که از زندگی و کارهایم در سینما و تئاتر در دست تهیه داری، مطلب جامعی بنویسم. طبیعتاً غیرمنتظره بود و خوشحال شدم که پس از حدود شانزده سال دوری از وطن، دوستی ناشناخته تصمیم گرفته است بر اساس زندگی من کتابی بنویسد.

بعدها چند عامل مختلف دست به دست هم داد تا نتوانم خواسته‌تو را برآورده کنم. اول این که فکر کردم زندگی من چقدر ارزشمند است که تو وقت گرانبهایت را صرف نگارش آن کنی و دیگر این که اگر راستش را بخواهی در آن شرایط فکر می‌کردم این کتاب اگر هم آماده شود، اجازه چاپ نخواهد یافت. چند هفته با این فکرها گذشت که تو دوباره تلفن زدی، ایمیل فرستادی و همچنان خواسته‌ات را با سماجت دنبال کردی. داشتم مجاب می‌شدم که چیزی برایت بنویسم و حتی چندین صفحه‌ای هم نوشتم و به آدرسی که از تو در پاریس داشتم، پست کردم که گویا به دستت نرسید و ظاهراً مفقود شد. می‌خواستم دوباره بنویسم که از

مدرسه عالی کارگردانی سینما که وابسته به دانشگاه گوتبرگ است، با من تماس گرفتند و از من دعوت کردند برای ترم پاییز استاد راهنمای شش دانشجویی شوم که فیلم‌های کوتاه‌شان را می‌سازند. قبول کردم و چند روز بعد عازم گوتبرگ (یوتبری) شدم. دیگر از تو خبر جدی و مهمی نداشتم تا همین هفته قبل. فکر می‌کردم از نگارش کتاب منصرف شده‌ای یا با مشکل سانسور و مجوز چاپ برخورد کرده‌ای و عطای کار را به لقایش بخشیده‌ای؛ مثل اغلب کارها و تصمیماتمان در ایران که به علل گوناگون و ناخواسته نیمه‌تمام رها می‌شود. راستش را بخواهی، در آن شرایط، یک جورهایی هم خوشحال شدم که قضیه منتفی شده است، چون نوشتن چند صفحه که چکیده یک عمر کار و فعالیت باشد، احتیاج به انرژی، حوصله، انگیزه و مهم‌تر از همه وقت کافی دارد که در آن روزها هیچ‌کدامشان را نداشتم.

هفته قبل بود که برادرم، سیروس، از تهران تماس گرفت و گفت تو را ملاقات کرده است. او گفت تو نه تنها از نگارش کتاب منصرف نشده‌ای، بلکه در طول سه سال گذشته با پشتکار و جدیت کتاب را در چند صد صفحه نوشته و تألیف کرده، مجوز انتشار آن را بدون مشکلی گرفته‌ای و هم‌اکنون آن را در مرحله حروف‌چینی و چاپ داری. در آخر از من و سیروس خواسته‌ای که هر کدام یادداشت جداگانه‌ای برای کتاب تو بنویسیم.

شنیدن این خبر بسیار خوشحالم کرد و از طرف دیگر بسیار متأسف شدم که این خبر درست در روزهایی به من می‌رسد که مشغول کارگردانی یک مجموعه چهار ساعته (چهار اپیزودی) بر اساس خاطرات یک زندانی بازداشتگاه‌ها و زندان‌های سوئد هستم. کاری سنگین، ظریف و پرحجم که غیر از کارگردانی، مسئولیت نگارش نهایی متن آن را هم برعهده دارم. اگر آفیش کار روزانه‌ام را ببینی، وقت آزادم فقط چند ساعت

خواب است، خوردن غذا و مرور دکوپاژی که فردا باید فیلمبرداری شود. در سوئد، برعکس ایران کارگردان ملزم به اتمام فیلمبرداری کل پروژه در روز و ساعت تعیین شده است و از او تعهد رسمی و قانونی گرفته می شود. اگر این شرایط نبود، حتماً برایت یادداشت مفصل تری می نوشتم. فعلاً از یک دنیا حرف و حدیثی که در ذهن و خاطراتم دارم، همین چند صفحه را قبول کن و یادداشت مفصل را بگذاریم برای، شاید وقتی دیگر.

در این جا که هستم آرزوی قلبی ام برای همه جوانانی که وارد عرصه تئاتر و سینما می شوند، موفقیت است. موفقیت را به عنوان کلمه ای کلیشه ای بیان نمی کنم؛ موفقیت اوج آمال و آرزوهای هر رهروی رشته تئاتر و سینماست. برای رسیدن به این آرزوی کم تر دست یافتنی باید از پستی و بلندی های بی شماری عبور کرد. در این راه سخت و طولانی، کم ترین خستگی، یأس و دلزدگی می تواند تو را منکوب و از حرکت باز دارد. به همه جوانان عزیزی که گام در راه آموختن این هنرها می نهند توصیه می کنم، واقعیات این حرفه را بشناسند و اطمینان داشته باشند که موفقیت در آن احتیاج به کوششی توان فرساتر از هر حرفه دیگری دارد و اصولاً تئاتر و سینما، رشته و حرفه ای آسان و رؤیایی نیست. حتا وقتی در اوج موفقیت هستی، وظیفه ات به مراتب مشکل و سنگین تر از روزهایی است که کار را آغاز کرده ای. در شرایطی که موفق هستی، مشکل ترین و پیچیده ترین کار حفظ دوستان و علاقه مندانی است که به دیدن عادت کرده اند، تو را دوست دارند و تو به نوعی الگوشان شده ای. گاه فکر می کنم هنرمندی درست مثل یک سیاستمدار است. هر دو با طرفداران و علاقه مندانشان معنا می یابند و می توانند روی صحنه خود را حفظ کنند. فقط فرق هنرمند و سیاستمدار این است که سیاستمدار شاید بتواند چند صباحی بدون مردم و بدون دوستانش با تقلب یا زور و اسلحه روی صحنه باقی بماند، ولی هنرمند هرگز. سلاح هنرمند فقط

منش و شخصیت حرفه‌ای اوست. هیچ هنرمندی به‌ویژه در تئاتر و سینما بدون مردم قادر به ماندن روی صحنه نیست. خشونت حرفه ما آن است که با بی‌رحمی کامل تو را از صحنه به زیر آورده و حذف می‌کند.

از این رو هنرمندان سینما و تئاتر همواره در مبارزه‌ای بی‌پایان برای پیروزی بر شرایط و ماندن به روی صحنه‌اند. شرایطی که گاه بدون آن‌که بخواهند به آن‌ها تحمیل می‌شود و این تحمیل در کشورهای پیرامونی و جهان سوم مستمر، گوناگون و پایدارتر است.

در این جنگ ابدی و در این عبور مداوم از پستی‌ها و بلندی‌ها، گاه خود را در قعر دره‌ای ظلمانی یکه و تنها می‌بینی. اگر غافل شوی، امیدت را از دست بدهی، از پایفتی، هیچ فریادرسی نیست. تاریخ هنر جهان به‌ویژه در سرزمین ما پر از تک‌ستاره‌گانی است که لحظه‌ای درخشیدند و با یک سهل‌انگاری و غفلت، خاموش و فراموش شدند.

من در زندگی پرفرازونشیبی که سرنوشت، ناخواسته بر سر راهم قرار داد، بارها و بارها خود را در ته دره‌ای تاریک و ظلمانی یکه و تنها دیدم. سعی کردم تسلیم نشوم و امیدم را از دست ندهم. سعی کردم بایستم و با چشمانی باز به سیاهی و ظلمات خیره شوم و خدا را شکر که حتا در بدترین شرایط، همواره کورسویی در عمق تاریکی‌ها دیده و به سویشتافتم. تنها منبعی که به من انرژی حرکت و شتاب می‌داد، فقط و فقط عشق به دوستداران و علاقه‌مندانی بود که می‌دانستم در وطن چشم‌نگران منند و به ایستادگی، مبارزه، تسلیم نشدن و از پا نیفتادنم ارج می‌نهند و احترام می‌گذارند و این ارج و احترام وظیفه‌ای بس سنگین بر دوشم نهاده است و می‌نهد.

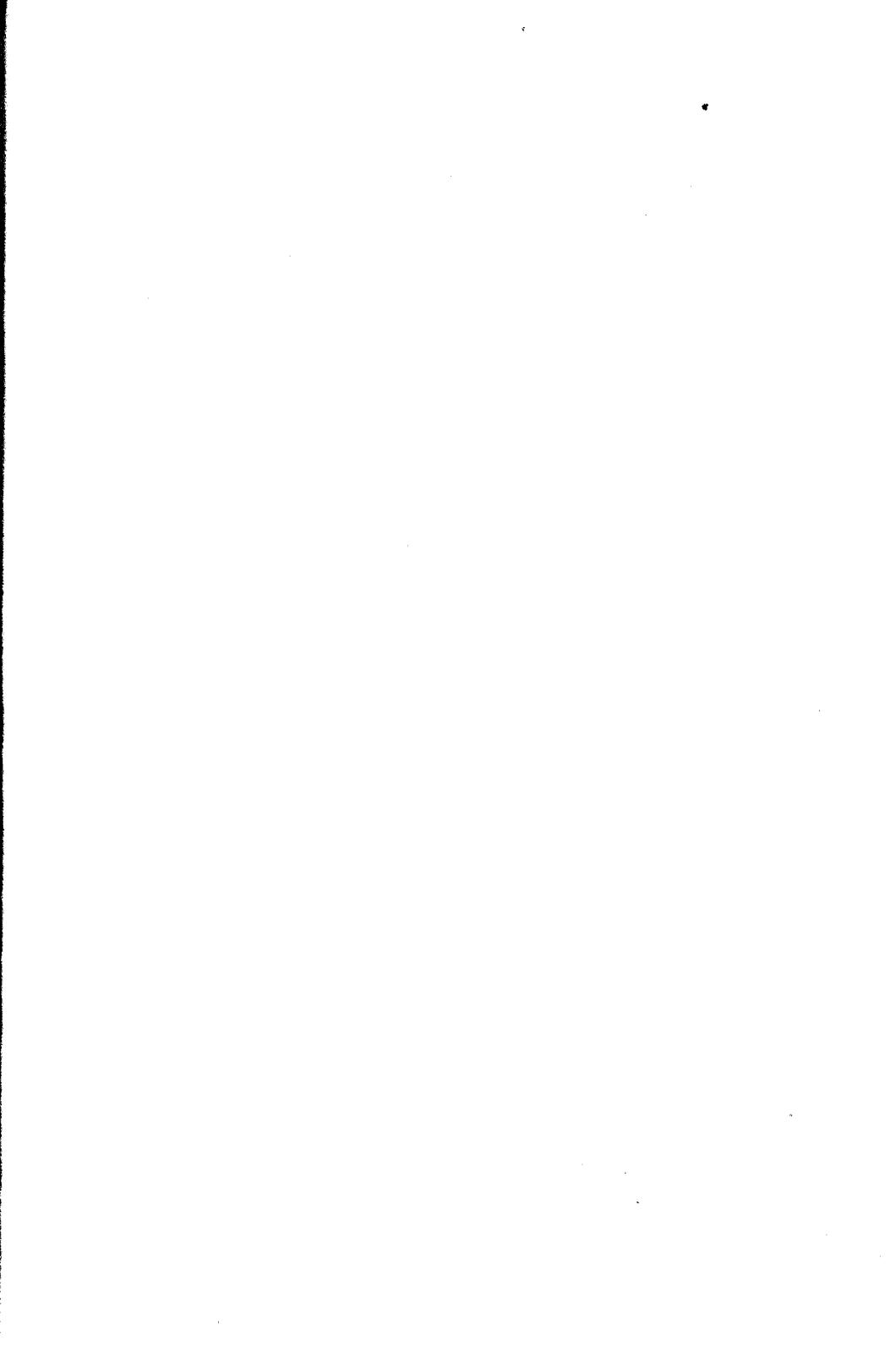
هنر سینما و تئاتر قله‌های بسیاری برای فتح دارد و من خود را هنرجوی نوآموزی می‌بینم که در ابتدای راهم.

امیدوارم دوستانی که عاشقانه دوستشان دارم و دوستم دارند، مشوق،

دستگیر و یاورم باشند برای ماندن روی صحنه و ادامه دادن راهی که در پیش دارم. در آرزوی روزهایی بهتر برای همه هموطنانم و برای بیتا ملکوتی عزیز که سه سال عمر گرانبهایش را برای نگارش زندگی و کارهای این هنرجوی نوآموز به کار برد. به امید دیدار.

سوسن تسلیمی

۲۷ نوامبر ۲۰۰۴، گوتبرگ



یادداشت سیروس تسلیمی

آن یگانه

دور و دورترین خاطره‌ای که از خواهر دردانه‌ام به یادم مانده است، چهرهٔ مبهوت اوست. در پنج‌سالگی که نزدیک من و کنار در خانه‌مان ایستاده و به خیل زنان و مردان سیاهپوشی نگاه می‌کند که کوچهٔ کبودوند واقع در خیابان پامنار را انباشته‌اند. آن‌ها به من و سوسن که می‌رسیدند بغضشان می‌ترکید و زار زار گریه می‌کردند. هفته‌های بعد بود که فهمیدیم آن‌ها و آن ده‌ها ماشین سیاهپوش آمده بودند تا جسد بی‌جان مادرمان، منیره تسلیمی (آخوندنیا)، را تشییع کنند. مادری که صبح روز یازدهم خرداد ماه سال ۱۳۳۲ (ش) صبحیح و سالم از خانه بیرون رفت و ظهر به پدرم خبر دادند که در بیمارستان بر اثر یک عمل جراحی ناخواسته فوت کرده است. او فوت کرد و من و دو خواهرم از حضور مادری قوی و هنرمند برای همیشه محروم ماندیم. حسرت نبودنش را هر سه نفر ما همیشه در دل داریم.

مادر و پدرم در تئاتر گیلان با هم آشنا شده و ازدواج کرده بودند و بعد برای ادامهٔ کار به تهران آمده و در تئاتر نوشتین بازی می‌کردند. مادرم در اولین فیلم سینمایی خود مهتاب خونین جایزهٔ بهترین بازیگر زن سال را در

اولین جشنواره فیلم ایران دریافت کرده بود؛ جایزه‌ای که سوسن در پنج سالگی، پس از فوت مادر روی صحنه رفت و آن را دریافت کرد؛ یک گلدان نقره‌ای کنده‌کاری شده بود.

من و سوسن یک سال اختلاف سن داشتیم که من این یک سال را بزرگ‌تر بودم و فوت مادر ما را به هم نزدیک‌تر کرده بود. مدرسه که رفتیم کارمان خریدن کیهان بچه‌ها و اطلاعات کودکان بود و خواندن آن‌ها برای همدیگر. کمی بزرگ‌تر که شدیم با هم فیلمنامه می‌نوشتیم و روی جلد فیلمنامه‌ها را نقاشی می‌کردیم؛ چیزی شبیه پوستر.

چند سال بعد، به محله دلگشا آمدیم و ساکن کوچه ویرا شدیم. رسول صدرعاملی و مرضیه برومند بچه‌محله‌هایمان بودند و مرضیه غیر از بچه‌محلی، همکلاسی سوسن در دبیرستان حجت بود و همیشه یا ما خانه آن‌ها بودیم یا آن‌ها (مرضیه و راضیه) خانه ما.

سوسن اولین نمایشنامه‌اش را در یازده سالگی در دبستان عدل امین بازی کرد. در این نمایشنامه او در نقش ابومسلم خراسانی شمشیری به کمر بسته بود که از قدش بلندتر بود و روی صحنه سکندری می‌خورد. بعد، در دبیرستان حجت اولین تئاتر جدی‌ترش را بازی کرد؛ نادرشاه افشار! او لباس مردانه پوشید، ریش و سیبیل گذاشت و نقش نادرشاه را بازی کرد و من در همان زمان در دبیرستان پهلوی نمایشنامه‌ای را که گروهی نوشته بودیم، روی صحنه بردم. من و سوسن بدون آن‌که کسی تشویق‌مان کند یا حتا کسی در جریان باشد، نیرویی ناشناخته و عجیب ما را جذب تئاتر کرده بود و گویی این سرنوشت محتوم هر دویمان بود.

پدرم فیلم‌های سینمایی تهیه می‌کرد و آشنایی او با مدیران سینماهای لاله‌زار باعث شده بود من، سوسن، سهیلا (خواهر کوچک‌ترم)، مرضیه و چند بچه‌محل دیگر. هر صبح جمعه کارمان رفتن به این سینماها باشد و دیدن فیلم‌های اغلب ایرانی. فیلم دیدن برای همه ما که دوازده سیزده

سال داشتیم، به عادت‌ی ترک‌نشدنی تبدیل شده بود. سوسن در تئاتر دبیرستانی رشد می‌کرد. اولین نمایش کامل و جدی که بازی کرد، نمایشنامه آرش کمانگیر بود که آن را یک معلم به نام آقای بدیعی کارگردانی کرده بود و در تالار فرهنگ (که هنوز با همان معماری کنار تالار وحدت قرار دارد) به روی صحنه رفت که با توجه و تشویق بسیاری روبرو شد.

سال بعد من، سوسن و مرضیه در نمایشنامه‌ای بازی کردیم که در استان تهران میان تمام نواحی رتبه نخست را پیدا کرد و ما آن نمایش را به مسابقات سراسری کشور در رامسر بردیم و اجرا کردیم. چه روزهای خوشی بود آن روزها. سوسن همان سال به عنوان بهترین بازیگر تئاتر دانش‌آموزی کشور، اولین جایزه‌اش را دریافت کرد.

در سال ۱۳۴۸، هر دو دیپلم گرفتیم (من کلاس هشتم به خاطر زیاد رفتن به سینما مردود شده بودم). دیپلم ادبی گرفتم و سوسن دیپلم طبیعی. همان سال، هر دو همراه با مرضیه در کنکور دانشکده هنرهای زیبا رشته تئاتر شرکت کردیم و جالب بود که از میان بیست‌هزار داوطلب، هر سه در رشته تئاتر دانشگاه تهران قبول و مشغول تحصیل شدیم و جالب‌تر آن‌که سه سال بعد، خواهر کوچک‌ترم و خواهر کوچک‌تر مرضیه (راضیه)، در همان رشته و همان دانشگاه قبول شدند. سال اول دانشکده تئاتر بودیم که بازی سوسن در نمایشنامه‌ی *نگاهی از پل* اثر آرتور میلر و به کارگردانی استاد دانشکده‌مان، جناب آقای حمید سمندریان، بسیار درخشید و حضور خیره‌کننده او روی صحنه همه را مبهوت کرد. آن‌هایی که بازی مادرم را روی صحنه دیده بودند، می‌گفتند گویی منیره زنده شده و به صحنه تئاتر بازگشته است. و بعد بازی در نمایشنامه‌های مختلفی مثل *باغ‌وحش شیشه‌ای* (تنسی ویلیامز)، *شهر کوچک* ما (تورتون وایلدر) و... سوسن را چهره بی‌همتای بازیگری در تئاترهای دانشجویی معرفی کرد و

بقیه اتفاقات که در کتابتان مفصل آمده است. و آخرین خاطره:

من فیلمنامه پرنده کوچک خوشبختی را در سال ۱۳۶۴ نوشتم و قصد تهیه آن را داشتم. عید سال بعد، سوسن برای عیددیدنی به خانه ما آمده بود. فیلمنامه را قبلاً خوانده بود. قرار و مدار گذاشتیم که ژل اصلی فیلم بازی کند (همان نقشی که خانم هما روستا بازی کرد). پیش تولید فیلم شروع شده بود که یک روز از ترکیه تلفن کرد و گفت: «من در فرودگاه استانبول هستم و از ایران رفته‌ام.» بسیار شوکه شده بودم. گفت: «به تو نگفتم که پشیمانم نکنی.» گفتم: «برمی‌گردی؟» خندید و گفت: «نه به این زودی‌ها.» و امروز هجده سال از آن روز گذشته است و چشمم هر روز برای دیدنش به در است.

سال‌ها بعد که طی سفرهای مختلف به سوئد رفتم، در شب‌های زودرس استکهلم کنار من و همسرم می‌نشست و از روزهای آغاز مهاجرت می‌گفت و روزهای بعد و آنچه بر این عزیز راه دورم گذشته بود. در هر سفر، موقعیت او را رشدیافته‌تر می‌دیدم و از ته دل شادمان می‌شدم و خدا را شکر می‌کردم. در صفحات بعد، سعی خواهم کرد به طور بسیار فشرده مقطع آغازین این هجرت را بنویسم تا به این بخش تاریک از زندگی او نوری هرچند کورسو و کم‌رمق بتابانم. سوسن این روزها مشغول ساخت سریال بسیار پرحجمش از زندان گوتبرگ است. او تنها زن خارجی ساکن سوئد بود که امکان ساخت فیلم سینمایی و سریال را در تلویزیون سراسری سوئد پیدا کرد؛ امکانی که بسیاری از کارگردان‌های قوی و تحصیلکرده این کشور در آرزوی دست‌یافتن به آن هستند. سریال در بالاترین سطح حرفه‌ای اروپا و برای پخش از تلویزیون‌های سراسر اسکاندیناوی تهیه می‌شود.

به پاس سه سال زحمتی که خانم بی‌تا ملکوتی برای گردآوری و نگارش این کتاب کشیده است، دلم نیامد کتاب بدون ذکر این حقایق چاپ شود.

خواهر نازنینم در آغاز فصل پاییز سال ۱۳۶۵ به علی که بخش‌هایی از آن در مصاحبه با مجله فیلم آمده است، تهران را به مقصد استانبول و سپس سوئد ترک کرد. او را دختر دوازده ساله‌اش، توکا، همراهی می‌کرد. همه پولی که سوسن با خود از ایران برد، دقیقاً صد دلار ارز و چند اسکناس ایرانی (۵۶۰۰ تومان) بود و یک چمدان وسایل شخصی، بروشورهای تئاتر و چند کتاب. این دارایی حاصل بسیار ناچیز هجده سال کار مداوم او در تئاتر، سینما، تلویزیون و رادیو بود. او با این اندوخته ناچیز به کشوری غریب و دوردست رفته بود تا تئاتر کار کند؛ کاری که اولین لازمه‌اش تکلم به زبان بومی آن کشور بود و سوسن حتی یک کلمه زبان سوئدی را نیاموخته بود. او باید این زبان را که در نوع خود از سخت‌ترین و پیچیده‌ترین زبان‌های دنیاست، می‌آموخت؛ آن هم بدون لهجه، آن هم در اردوگاهی یخ‌زده، در کم‌ترین زمان ممکن و بدون معلم و آموزشگاه (وقتی برای پناهجو محل اقامتی ثابت پیدا شود به کلاس زبان اعزام خواهد شد).

در اردوگاه به پناهجو فرصتی می‌دهند تا به طور خودجوش زبان آن کشور را در حد احتیاج آموخته و به وضع و قوانین آن کشور عادت کند. بعد از طی این مدت، مسئولان اردوگاه به نسبت شرایط سنی، فکری و تحصیلی پناهجو محلی برای زندگی دائمی‌اش پیدا می‌کنند که این محل عموماً یک سوئیت کوچک و بیست و چند متری در یکی از شهرهای سوئد است. شش ماه از اقامت سوسن در اردوگاه گذشته بود که به او خبر دادند محلی برای اقامت دائمی‌اش پیدا کرده‌اند و سوسن باید هرچه سریع‌تر اردوگاه را به مقصد آن محل ترک کند. سوسن دانش آموخته رشته تئاتر بود و این برای کسی که زبان سوئدی را بسیار ناقص و با لهجه شرقی حرف می‌زد، یعنی صفر امتیاز. این صفر امتیاز باعث شده بود که در شهرکی دورافتاده (نزدیک قطب) دو اتاق برای سکونت او پیدا شود.

سوسن می گفت: «روی هیچ نقشه‌ای نام این شهرک را ندیدم، با پرس و جو فهمیدم شهرک در حقیقت روستایی است در شمالی‌ترین نقطه سوئد با ۱۲۰۰ نفر سکنه که اغلب یا شکارچی بودند یا در معدن کار می‌کردند.» معنی دیگر رفتن به آن شهرک، زنده به گور شدن در سرزمینی بود دور و ناشناخته و این بدترین اتفاقی بود که امکان داشت رخ دهد. از آن روز به بعد، سوسن در ده‌ها ملاقاتی که با مسئولان اردوگاه داشت سعی کرد به آن‌ها بفهماند برای کار و آموختن تئاتر به سوئد آمده و نه رفتن به شهرکی نزدیک قطب که در آن نه تئاتر معنایی داشت و نه هنر.

مسئولان اردوگاه هم منطق خود را داشتند، آن‌ها سوئد را کشوری می‌دانستند با هزاران دانش‌آموخته رشته تئاتر که اغلب هم پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه بی‌کار مانده بودند. آن‌ها به سوسن می‌گفتند خواسته‌اش بسیار غیر عملی و ناممکن است و بهتر است تا همین محل هم پر نشده است به آن شهرک رفته و خدا را شکر کند که از اردوگاه به کشور خود دیپورت نشده است. سماجت سوسن ادامه یافت، آن‌ها این سماجت را بهانه‌جویی تلقی کرده و پول ناچیزی را که برای خرید غذا به او می‌پرداختند، قطع کردند. سوسن با پس‌انداز مختصری که طی چند ماه اندوخته بود، سعی کرد ضمن آموختن زبان سوئدی (که نقطه ضعف اصلی او بود) مقاومت کرده و اردوگاه را ترک نکند. برای یک بازیگر تئاتر فقط آموختن زبان کافی نیست، او باید لهجه‌ها، تکیه‌کلام‌ها و آکسان‌هایی را که طبقات مختلف مردم آن کشور به زبان اضافه می‌کنند را هم می‌آموخت. در پایان هفته، اندوخته ناچیز او به اتمام رسید و فشار مسئولان اردوگاه تمام‌نشدنی و پیگیر باقی ماند. اینک فقط تعداد کمی سیب‌زمینی برای خوردن باقی مانده بود. در اردوگاه، مقاومت سوسن به نوعی مبارزه طلبی و لجبازی تعبیر شده بود و عزم خود را جزم کرده بودند تا به هر طریق ممکن او را به محلی که برایش تعیین شده بود، اعزام دارند.

آن‌ها می‌گفتند: «اگر خواسته تو را انجام دهیم از فردا هیچ پناهجویی به محلی که برایش در نظر گرفته‌ایم، نخواهد رفت و این نظم و قانون اردوگاه را به هم خواهد زد.» تا آن روز هر پناهجوی ناراضی به محض قطع حقوق روزانه (هشتاد کرون) تسلیم شده و به محل مورد نظر مسئولان اردوگاه اعزام می‌شد. در بین آن‌ها سوسن استثنا بود که با قطع حقوق و با ده روز گرسنه ماندن هنوز تسلیم نشده بود. سرانجام وقتی سوسن فهمید با مقدار سیب‌زمینی اندکی که برایش باقی مانده فقط می‌تواند ۴۸ ساعت سرکند، به فکرش رسید به دفتر روزنامه محلی کم‌تیراژی که در سطح اردوگاه و اطراف آن منتشر می‌شد، رفته و بن‌بستی را که دچارش شده بود، با خبرنگاران آن در میان نهد.

او و دخترش به روزنامه محلی مراجعه کرده و با کلمات مختصری که هر دو آموخته بودند، سعی کردند شرایط خاص خود را با تنها کارمند آن روزنامه چهارصفحه‌ای در میان نهند. فردای آن روز در کمال ناباوری، مصاحبه آن‌ها در روزنامه چاپ شد و بعد از ظهر همان روز سوسن به دفتر اردوگاه رفت تا واکنش چاپ این مصاحبه را جویا شود. متأسفانه وضع به مراتب بدتر شده بود. آن‌ها با لحنی عصبی به او گوشزد کردند که به هیچ طریق کمک هزینه‌اش پرداخت نخواهد شد و او باید هر چه سریع‌تر به آن شهرکی که دستور داده‌اند، برود.

سوسن، مایوس و سرخورده به اتاقش بازگشت. می‌دانست دیگر او و دخترش چیزی برای خوردن ندارند. وقتی وارد اتاقش شد، توکا ترسیده و گریان پاکتی به سوسن داد که بدون اجازه مادر از یک پیرمرد و پیرزن سوئدی دریافت کرده بود. سوسن با تردید و نگرانی در پاکت را گشود. در پاکت، دو هزار و چهارصد کرون (وجهی معادل یک ماه کمک هزینه اردوگاه) قرار داشت و یک نامه.

آن پیرزن و پیرمرد سوئدی در نامه نوشته بودند که مصاحبه سوسن را

در روزنامه محلی خواننده و پی به وضع بغرنج او برده‌اند. آن‌ها نوشته بودند این پول بخش عمده‌ای از پس‌انداز آن‌هاست و آن را بلاعوض به سوسن می‌دهند تا به ایستادگی‌اش ادامه داده و تسلیم خواسته غیرانسانی مسئولان اردوگاه نشود. نامه نه آدرسی داشت و نه نامی. سوسن هنوز هم در پی آن پیرمرد و پیرزن عجیب و مهربان می‌گردد و نمی‌یابد. گاهی فکر می‌کند شاید آن‌ها فرشتگانی بودند که از آسمان‌ها برای نجات او و دخترش آمده بودند. آن روز در اوج ناامیدی و یأس، معجزه‌ای اتفاق افتاده بود. سوسن می‌گفت اهدای این پول در آن بن‌بست مطلق آن‌قدر برای او راهگشا و مسرت‌بخش بود که حتی وقتی در سال ۲۰۰۳ جایزه «نشان افتخار شخصیت فرهنگی سوئد» را همراه با یکصد هزار کرون از وزیر فرهنگ سوئد دریافت داشت، آن‌قدر شادمان و خوشحال نشد. سوسن با کمک این پول ناچیز به زندگی در اردوگاه ادامه داد. مصاحبه او را خبرنگاران سایر مطبوعات شهر خواننده و مشتاقانه به نزد او آمده بودند تا مشکلات سوسن و حتی پناهجویان دیگر را در مقالات و گزارش‌های مختلف چاپ کنند. سوسن می‌گفت: «آن روز بود که نمره زندگی در یک جامعه آزاد را با همه وجود احساس کردم.» مسئولان اردوگاه که اطلاعی از کمکی که از غیب رسیده بود، نداشتند، هر روز منتظر بودند سوسن به آن‌ها مراجعه کرده و درخواست رفتن به محلی که برایش انتخاب شده بود را ارائه دهد، ولی نه‌تنها این اتفاق رخ نمی‌داد، بلکه مصاحبه‌های مختلف سوسن و تجزیه و تحلیل مطبوعات در باره وضعیت پناهجویان، ابعاد گسترده و دردسرها را برای اردوگاه و مسئولانش به وجود می‌آورد. این وضعیت و این جنگ و گریز مطبوعاتی، بیست روز دیگر ادامه یافت.

روز بیست و یکم، مسئول اردوگاه که یک زن خشن و تا حدودی نژادپرست سوئدی بود، سوسن را به دفتر اردوگاه فراخواند و با کمال

بی میلی به او اطلاع داد آپارتمانی برای سکونت او و دخترش در شهر یوتوبری (گوتبرگ)، که دومین شهر بزرگ سوئد است، پیدا کرده و سوسن باید هر چه زودتر اردوگاه را به مقصد یوتوبری ترک کند تا جوی که مطبوعات بر ضد آن‌ها ساخته‌اند، فروکش کرده و پایان یابد. و این اولین پیروزی او بود بر شرایط.

سوسن، فردای آن روز شادمان و سرازبان‌شناخته به یوتوبری رفت و سوئیت کوچکی را که برایش انتخاب شده بود، تحویل گرفت. فردای آن روز باید به اداره کار آن شهر می‌رفت و تقاضای کار می‌داد. او در ورقه تقاضای کارش نوشت فقط آمادگی کار در یک تئاتر را دارد، هر کاری که باشد. یک ماه بعد، پاسخ درخواستش رسید. تئاتر کوچکی در یوتوبری در بخش خدماتی احتیاج به یک نیرو داشت. سوسن به آن تئاتر که نامش آتلیه تئاتر بود، رفت و خود را معرفی کرد؛ عملی که اغلب پناهجویان از آن سر باز زده و ترجیح می‌دهند با همان کمک هزینه پناهندگی به استراحت و تفریح بپردازند.

کار او در آتلیه تئاتر همه کار بود جز بازیگری و کارگردانی. سوسن در آتلیه تئاتر یک سال ماند و هر کاری که از دستش ساخته بود، برای تئاتر انجام داد؛ از بلیت‌فروشی تا دم کردن چای و قهوه تا حتا دستیاری در نورپردازی نمایشنامه‌ها.

او وقتی کار اداری‌اش در تئاتر تمام می‌شد و همه می‌رفتند، به روی سن می‌رفت و نمایشنامه مده‌آ اثر اوریپید را به تنهایی تمرین می‌کرد. از سوی دیگر اداره کار او را به آموزشگاه زبان سوئدی اعزام کرد. سوسن دوره اول آموزشگاه را که اغلب مهاجران طی سه الی پنج سال طی می‌کردند در پانزده روز طی کرد و امتحان داد. در کمال ناباوری همگان نمره‌هایش عالی بود. همان روز اداره کار او را وارد دوره پیشرفته زبان سوئدی کرد. این دوره که اغلب مهاجران به ویژه ایرانی‌ها، هیچ‌گاه از آن

فارغ التحصیل نمی شوند، فقط سه ماه وقت سوسن را گرفت. او با موفقیت کامل دوره عالی را پشت سر نهاد و با طی این دوره توانست به زبان سوئدی حرف بزند، البته با لهجه خاص یک شرقی. از بین بردن لهجه بسیار سخت تر از آموزش زبان بود. هر کلمه هجا و زیر و بم ویژه ای دارد که آموختن آن، اغلب برای هر مهاجری غیر قابل دسترسی و یادگیری است، ولی سوسن مصمم بود. یک بازیگر تئاتر این سد را هم پشت سر می گذارد. یک سال از حضور او در آتلیه تئاتر گذشته بود که به طور اتفاقی پی برد رئیس فعلی تئاتر شهر یوتوبری همان کارگردانی است که ده سال قبل (۱۳۵۶ ش) نمایشی را به جشنواره جهانی تئاتر کاراکاس آورده بود. در آن سال از طرف ایران نمایشنامه کالیگولا اثر آلبر کامو به کارگردانی آربی آوانسیان و بازی سوسن، به آن جشنواره اعزام شده بود. بروشور این جشنواره در وسایل و مدارکی بود که سوسن از ایران با خود برده بود.

سوسن نامه ای به رئیس تئاتر شهر یوتوبری (گوتبرگ) نوشت و بروشور نمایشنامه را برای او ارسال داشت. او در این نامه نوشته بود که به سوئد آمده و در تئاتر آتلیه تئاتر مشغول کار غیرنمایشی است؛ کاری که نه خواسته اش بوده و نه علاقه ای به آن دارد و.... دو روز بعد، پاسخ نامه رسید. رئیس تئاتر یوتوبری نمایشنامه کالیگولا و بازی اعجاب انگیز سوسن را در آن نمایشنامه به یاد داشت و برای او نوشت که بسیار خوشحال است بازیگری با این توان و قدرت به کشور او آمده است. او در پایان نامه از سوسن رسماً دعوت کرد برای همکاری به تئاتر شهر یوتوبری بپیوندد. این پیوند بسیار ثمربخش بود و سوسن سال بعد نمایشنامه مده اثر ماندگار ائورپیدس (اورپید) را به تنهایی، کارگردانی، طراحی و بازی کرد. اجرای این نمایشنامه همه چشم ها را خیره کرد. در نقدهای مثبت و خوبی که از این اجرا به چاپ رسید، همه منتقدان از یک زن سی و چند ساله ایرانی و مهاجر گفتند که نمایشنامه بزرگ نویسنده

یونانی را به تنهایی کارگردانی کرده و خود با عوض کردن ماسک نقش همه پرسوناژهای این نمایش را بازی می‌کند. تعجب آن‌ها این بود که سوسن چگونه توانسته بدون لهجه خارجی و با زبان سلیس سوئدی-استکهلمی نقش‌های متعدد این نمایش کلاسیک و سنگین را ایفا کند. و از آن روز صعود سوسن پله به پله آغاز گردید تا امروز که از سوی وزیر فرهنگ کشور سوئد یکی از پنج عضو هیئت مدیره انستیتو فیلم سوئد انتخاب شده و اداره تئاتر و سینمای سوئد را در دست دارد. سوسن در سوئد فاتح همه صحنه‌های تئاتر و سینماست. از نویسندگی تئاتر و فیلمنامه تا بازیگری و کارگردانی تئاتر و فیلم و تازگی کارگردانی سریالی که برای شبکه سراسری سوئد و پخش در اروپا و با بیش‌ترین بودجه در حال تهیه است و بالاخره تدریس در دانشگاه معتبر استکهلم با بیش‌ترین دانشجویان مشتاق از سراسر اروپا. او در کشوری جزو شخصیت‌های طراز اول فرهنگی است که مهد تئاتر و سینمای اروپا و کشورهای اسکاندیناوی است. هر روز مصاحبه‌های متعددی از او در معتبرترین روزنامه‌ها، مجله‌ها و رادیو و تلویزیون سوئد منتشر می‌شود. دو سال قبل فیلم سینمایی *Hus i Helvete* را نوشت و کارگردانی کرد و از سوی کشور سوئد به اغلب جشنواره‌های جهان ارسال شد و جایزه «نشان افتخار شخصیت فرهنگی» که در سال ۲۰۰۳ از وزیر فرهنگ سوئد دریافت کرد، جزو بالاترین جوایزی است که هر ساله فقط به پنج نفر فعال در زمینه‌های مختلف فرهنگی اهدا می‌گردد و در سوئد به نام جایزه نوبل داخلی تلقی می‌شود و....

نکته آخر این که سوسن تسلیمی هیچ‌گاه در سخت‌ترین شرایط زندگی نخواست این موقعیت دشوار را به دوستان و بستگانش در ایران منتقل و از آن‌ها کمک بگیرد. او با عزم و اراده‌ای عجیب، یکه و تنها به کشوری دوردست رفت تا بار دیگر قله‌های افتخار فرهنگی را از صفر مطلق تا اوج

مطلق طی کند. او همواره در همه گفتگوهایش خود را یک ایرانی می داند و به این ملیت افتخار می کند. راهی که او رفته است خاص خود اوست؛ خاص آن یگانه.

سیروس تسلیمی

۸۳/۹/۴